



خرده روایت‌هایی از زندگی رضا بشگزی که در جنگ رمضان به شهادت رسید

پرواز از پای پدافند

۵۴



عکس: فهیمه فرخی/شهرآرا



پیروزی ایران، نخستین آرزوی زائرانی است که پا به مشهد می‌گذارند
دعای مشترک مسافران قطار

۶

با ایده بانوی منطقه ما، پای بچه‌ها به خیابان باز شده و دل مادران را قرص کرده است
سرسره بازی در میدان جنگ!

گزارشی از غرفه جهاد تبیین که به همت بانوان محله راه آهن در ایام نوروز برپا شد
تسکین جنگ‌زدگان در ایستگاه



شما می توانید اخبار کوچه و خیابان خود را به شماره ۰۹۰۳۹۲۵۸۶۶۷ در پیام رسان ایتا بفرستید.

۴



○ کتابخانه محله رده در میدان رزم

کتابخانه مردمی امیر حسین فردی در محله رده، با اعتماد و اعتباری که در سال های فعالیت خود میان اهالی به دست آورده، به قطب برنامه ریزی های فرهنگی مرتبط با جنگ در بولوار طبرسی شمالی تبدیل شده است. یکی از برنامه های شاخص این کتابخانه در یک ماهی که از آغاز جنگ می گذرد، پذیرش چادرهای مشکی دست دوم بانوان رده و محلات هم جوار برای تولید پرچم مشکی است. با استقبال بانوان، تاکنون ۱۵۰۰ پرچم مشکی مزین به شعار «لیک یا خامنه ای» تولید و بر سردر منازل محله نصب شده است.



○ نوجوانان نسل طوفان در رکاب

محمد رضا فیضی در این روزهای سراسر حماسه که هرکس، به دنبال راهی برای ابراز ارادت و تعهد خود به آرمان های جمهوری اسلامی ایران است، نوجوانان عضو گروه رویش از محله ایثار، دو چرخه سواری را راهی مناسب دیده اند. آن ها با شرکت در همایش «نسل طوفان، مرد میدان» مسیرهای مختلفی مثل بولوار طبرسی جنوبی و شهید مفتح را رکاب می زنند. آن ها معتقدند همان قدر که داشتن دو چرخه برای شرکت در این برنامه رکاب زنی لازم است، به همراه داشتن پرچم مقدس جمهوری اسلامی ایران نیز ضروری است.

○ پاکبان پرچم دار

حیدر رحیمی، از پاکبانان خدوم منطقه ۴، رسالت خود را در این روزها، فقط نظافت کوچه ها و کمک به حال خوب شهر نمی داند، بلکه از فرصت حضور در جامعه، برای فعالیت فرهنگی نیز استفاده می کند. وسیله نقلیه آقای حیدر برای رفت و آمد به محل خدمت، یک دستگاه موتورسیکلت است که آن را با تصویر رهبر شهید انقلاب اسلامی، پرچم خوش رنگ ایران و نیز پرچم حزب آ... لبنان، آراسته است. او می گوید این کارها را برای ابراز عشق و ارادتش به انقلاب اسلامی انجام می دهد و امید به شفاعت شهدا دارد.



○ کار فرهنگی کاسب محله فجر

فروشگاه گوشت جواد کریمی در محله فجر، در یک ماهی که از شهادت رهبر انقلاب اسلامی می گذرد و ایران، ناخواسته وارد جنگی نابرابر شده، بیش از همیشه، حال و هوای شهدا و جانب داری از جبهه حق به خود گرفته است. کریمی علاوه بر نصب بنر رهبر جوان انقلاب اسلامی، ورودی فروشگاه خود را مزین به پرچم ایران کرده و تصاویر شهدای مقاومت و هشت سال دفاع مقدس را روی دیوارهای مغازه اش نصب کرده است. او با مشتری های فروشگاهش نیز درباره مسائل روز صحبت و تلاش می کند بر اساس مطالعاتش در منابع معتبر مکتوب و مجازی، سؤالاتشان را جواب دهد.



جلوه های نور در بوستان ارم

شهرداری منطقه ۴ هم زمان با ایام شهادت رهبر انقلاب اسلامی، در دریاچه بوستان ارم، پرده آب راه اندازی کرده است. این پرده آب که با تصاویر رهبر شهید و رهبر جوان انقلاب اسلامی مزین شده، هر شب از ساعت ۲۰ تا ۲۳ همراه با سرودهای حماسی اجرا می شود. شهروندان و بازدیدکنندگان ضمن تماشای جلوه های نور و آب، یاد و نام رهبران انقلاب را گرمی می دارند و از برنامه های فرهنگی این ایام بهره مند خواهند شد.



شهر خبر

۴

یادمان شهید در بولوار طبرسی شمالی نصب شد تا یاد و نام حافظان امنیت این محدوده در دل محله ها زنده بماند. زهره جهان شیر، رئیس اداره فرهنگی و اجتماعی منطقه ۴، در گفت و گو با شهرآرامحله گفت: پس از درخواست اهالی، سازه هایی با همکاری معاونت خدمات شهری به منطقه منتقل و با طراحی ویژه آماده سازی شد.

این یادمان ها با الهام از رنگ و نقش گلدسته های حرم مطهر، ترکیبی از رنگ های طلایی و فیروزه ای است و تصاویر شهدای منطقه بر آن نقش بسته است. تصاویر با هماهنگی خانواده شهدا و همکاری نهادهای مرتبط تهیه، طراحی و چاپ شده اند تا هویت بصری یادمان، با فضای محلی و فرهنگی منطقه همخوان باشد.

جهان شیر ادامه داد: عملیات رنگ آمیزی و نصب یادمان در مدت کوتاهی انجام گرفت و خوشبختانه با استقبال و رضایت مردم مواجه شد. وی همچنین از برنامه ریزی برای نصب یادمان مشابه برای دیگر شهیدای حافظ امنیت این محدوده که دی ماه سال گذشته به شهادت رسیدند، خبر داد و افزود: به زودی برای دو شهید دیگر منطقه نیز اقدام مشابهی انجام خواهد گرفت تا یاد و نام همه شهدای منطقه در محله باقی بماند.



رئیس اداره فرهنگی منطقه ۴
خبر داد

نصب یادمان شهدای امنیت در طبرسی شمالی

ادامه توسعه منطقه ۴ با شهردار جدید

مهدی حسین زاده به سمت شهردار جدید منطقه ۴ مشهد منصوب و جایگزین محسن نعیمی مقدم شد. حسین زاده پیش از این، مدیریت منطقه ۸ مشهد را بر عهده داشت و در زمینه پروژه های عمرانی و خدمات محله محور با تجربه شناخته می شود.

این تغییر مدیریتی با هدف ادامه مسیر توسعه ای و تقویت پروژه های عمرانی و خدمات شهری انجام شده است. انتظار می رود حسین زاده با بهره گیری از تجربه خود، طرح های در دست اجرا را با سرعت و کیفیت بیشتر پیگیری کند و نیازهای شهروندان منطقه ۴ را با نگاه بهبود محور برطرف نماید.

خرده‌روایت‌هایی از زندگی رضا بشگزنی که در جنگ رمضان به شهادت رسید

بشگزنی جنگ رمضان

پرواز از پای پدافند

شریعتی- فیضی| تک پسر خانواده بود و مهندس برق می‌توانست ادامه تحصیل دهد یا شغلی دیگر را انتخاب کند و دنیایی بی‌درد و بی‌دغدغه برای خود و خانواده‌اش بسازد ولی از سر علاقه و احساس تکلیف، نظامی شد و در مسیری پرخطر گام نهاد که در نهایت او را در اوج جوانی، آسمانی کرد. آن هم فقط به فاصله چند ساعت پس از شهادت مقتدایش، شهید سید علی خامنه‌ای و در حالی که تازه داماد بود و چشم به راه تولد اولین فرزند.

سحرخیز آرام خانه

رضابشگزنی، از ساکنان محله عباس‌آباد و از نخستین شهدای مشهدی جنگ رمضان، بهمن ۱۳۷۷ در بیرجند به دنیا آمد. مادرش خدیجه خوری، از روزهای آغازین زندگی رضایان طور روایت می‌کند: سال ۱۳۷۶ از دوام کردیم و رضا اولین فرزندمان بود. یک ماه و نیمه بود که به مشهد آمدیم. رضا از بیچگی مهد قرآن می‌رفت. کنار خودمان نماز می‌خواند و قبل از سن تکلیف، خودش اهل نماز شده بود. ما برای نماز صبح بیدارش نمی‌کردیم؛ خودش همیشه سحرخیز بود، حتی برای مدرسه. این سحرخیزی و انس با عبادت، در سال‌های بعد هم در زندگی اش

پررنگ می‌ماند: «به نماز اول وقت خیلی مقید بود. اگر می‌خواستیم جایی برویم و نزدیک اذان بود، می‌گفت اول نماز بخوانیم، بعد برویم.» مادر، از دنیای خلوت و پر مطالعه پسرش هم می‌گوید: دنیایی که او را به مرجع کوچک خانواده تبدیل کرده بود: «رضا بیشتر وقت‌های آزادش را با کتاب‌های دینی و تاریخی می‌گذراند. آن قدر مطالعه می‌کرد که خیلی از سؤال‌هایمان را از او می‌پرسیدیم.» در کنار این روحیه مذهبی، درس و مدرسه هم برایش مسیر موفقی بود: «استعداد خوبی داشت. تاد بیرستان ندیدیم بنشیند درس بخواند، اما همیشه شاگرد اول بود و معدلش بالای ۱۹. هوای هم‌کلاسی‌های

ضعیف‌تر را هم داشت و با آن‌ها تمرین می‌کرد.» شاید آنچه بیش از همه در خاطر مادر مانده است، اخلاق نرم و رقیق‌القلب بودن رضاست: «اگر حرفی می‌زد که ناراحتان می‌کرد، زود عذرخواهی می‌کرد. هر وقت هم مشکلی داشت، می‌گفت مادر، برایم دعا کن!» خدیجه خانم از آرامش خانه‌ای می‌گوید که حضور رضا مسبب آن بود: «چه از نظر اعتقادی و چه از نظر اخلاق و رفتار، آن نگرانی‌هایی که معمولاً پدر و مادرها درباره فرزندشان دارند، ما درباره رضا و خواهرش نداشتیم.»

فعالیت‌های اجتماعی از جوانی

روایت مادر از رضا، فقط به خلوت‌های معنوی و درس خواندنش محدود نمی‌شود و از پای کار مردم بودنش هم می‌گوید: «در برابر دیگران بی‌تفاوت نبود؛ چه در خانواده، چه در جامعه. اگر کسی از او درخواستی داشت، نه نمی‌گفت و هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. در فامیل، هر که کاری مربوط به اینترنت یا فضای مجازی داشت، سراغ رضا می‌آمد و او با حوصله کارشان را راه می‌انداخت.» دغدغه‌مندی، در فعالیت‌های مسجدی و بسیجی او هم ادامه پیدا می‌کند؛ جایی که از نو جوانی وارد میدان خدمت می‌شود. مادر تعریف می‌کند: از دوران راهنمایی عضو بسیج ۲ مسجد امام حسین (ع) و دشتبانی شد. در مسجدی که نزدیک تر بود، برای نماز جماعت می‌رفت و در مسجد دشتبانی هم مسئول نیروی انسانی بسیج شده بود. چندسالی در امور جهادی و رسیدگی به نیازمندان فعالیت کرد.

بعد از دانشگاه در مسیر خدمت

مسیر تحصیلی و شغلی رضا، از همان ابتدا با جست و جوی و انتخاب همراه بود: مسیری که از علاقه به پزشکی شروع شد و به خدمت در سپاه، ختم. خدیجه خانم از این دوراهی این‌طور می‌گوید: دوست داشت برود رشته تجربی و پزشکی بخواند. مشاور مدرسه گفت حالا که درسش خوب است، بهتر است برود سمت رشته‌های فنی. رضا دیپلمش را از دبیرستان نمونه دولتی سید جمال گرفت. بعد هم در رشته الکترونیک، در دانشگاه شهید منتظری مشهد ادامه تحصیل داد. آنچه برای رضا مهم‌تر از یک مدرک دانشگاهی بود، پیدا کردن مسیری بود که با باورهایش هم خوانی داشته باشد. خدیجه خانم می‌گوید: بعد از اینکه کارشناسی‌اش تمام شد،

از طریق یکی از دوستانش فهمید که سپاه نیرو جذب می‌کند. خوشحال شد؛ چون هم‌کارش مرتبط با رشته‌اش بود و هم جایی بود که از نظر دینی و اخلاقی بار و حیاتش سازگارتر می‌دانست. سال ۱۳۹۹ جذب نیروی هوا فضایی سپاه شد. محل خدمتش ثابت نبود؛ حدود یک سال تهران بود، ۹ ماه کاشان، چند ماه مشهد و ۳۰۲ سال آخر هم شاهرود خدمت کرد.



فرا تر از ارادت معمولی

شغلی که رضا انتخاب کرده بود، دل‌نگرانی را هم با خودش آورده بود؛ برای همین سعی می‌کرد این فاصله و اضطراب را کمتر کند. مادر می‌گوید: با توجه به حساسیت کارش، همیشه نگرانش بودیم و دوری‌اش برایمان سخت بود. رضا این موضوع را می‌فهمید؛ برای همین روزی چند بار تماس می‌گرفت تا خیالمان راحت شود. اما پشت این تماس‌های مکرر، روحیه و نگاهی بود فراتر از زندگی روزمره. به شهادت علاقه داشت. می‌گفت که روستای پدری‌اش شهید نادر دواو اولین شهیدش می‌شود. مادر از روزهایی می‌گوید که نگرانی‌ها بیشتر از همیشه شده بود: «چون عمو و پسرعموهایم در دفاع مقدس شهید شده بودند، در آن جنگ دوازده روزه خیلی نگران تر شده بودیم. یک بار این موضوع را به رضا گفتم؛ گفت: نگران نباش مادر، فقط دعا کن! ما همیشه پیروزم.» جمله‌ای که آن روزها شاید ساده از کنارش گذشته بودند، حالا معنای دیگری پیدا کرده است: «بعد از جنگ که شنیدیم دنبال ترور رهبر معظم انقلاب هستند، موضوع را با رضا در میان گذاشتم. گفت: ان شاء الله... اتفاقی نمی‌افتد و ایشان می‌مانند تا پرچم انقلاب را به دست امام زمان (عج) برسانند.» ارادت رضایه رهبر شهید انقلاب اسلامی، فقط در حرف نبود؛ در رفتارهای روزمره‌اش هم دیده می‌شد: «همیشه برای آقا دعا می‌کرد و از خوبی‌هایشان می‌گفت. اگر تلویزیون نگاه می‌کردیم و در شبکه دیگری سخنرانی‌شان شروع می‌شد، فوری کانال را عوض می‌کرد. گاهی هم با تلفن همراه، سخنرانی‌ها را گوش می‌داد. اگر کسی جلوی چشم از نظام جمهوری اسلامی بد می‌گفت، یا از آنجایی رفت یا اگر فکر می‌کرد می‌تواند تأثیر بگذارد، می‌ماند و طرف را قانع می‌کرد.»



همیشه اولویتش، خدا بود

رضا سال ۱۴۰۲ با دختر خاله اش عقد کرد و مهر ۱۴۰۴ زندگی شان را زیر یک سقف آغاز کردند؛ روزهایی که قرار بود با تولد فرزندشان کامل تر شود. فاطمه ها جری، همسر نوزده ساله شهید، از انتخابش این طور می گوید: برای من، رضا مصداق یک انسان کامل بود. هر چه از یک همسر انتظار داشتم، در او دیدم؛ از ایمان و تقوا تا صداقت و وفاداری و مهربانی؛ به همین خاطر بله گفتم. او از سختی های این انتخاب بی پرده می گوید، اما با رضایتی عمیق: «شغلش سخت بود؛ پیراز نگرانی، دوری و بی خبری. ولی به سختی اش می ارزید؛ چون می دیدم که رضا، بین همه مشغله ها، به فکر ساختن یک زندگی آرام است. برای خانه وام گرفت و طبقه بالای خانه پدری اش را ساخت تا هم من تنها نباشم، هم بتواند کنار خانواده اش باشد.»

آنچه بیش از همه در خاطر همسرش مانده، روحیه ای است که مدارش بر رضایت خدای چرخید؛ «اهل دلجویی بود؛ نمی توانست ببیند کسی از او ناراحت است. حتی اگر تقصیری هم نداشت، خودش جلو می رفت. می گفت مهم نیست دیگران درباره من چه فکری می کنند، مهم این است که خدا راضی باشد. خدا اولویتش بود، همین اخلاص، او را به مقام شهادت رساند.»

رؤیای ناتمام

چند ماه از بارداری فاطمه می گذرد و او قرار است یادگار رضا را به دنیا بیاورد. با بغض، از اولین واکنش همسرش به خبر پدر شدن او می گوید: گفت بچه مان هر چه باشد، نعمت خداست. اگر دختر باشد، اسمش را فاطمه می گذاریم، اگر پسر باشد علی. ادامه می دهد: کارش را خیلی دوست داشت. حتی اگر می گفتم نرو، می گفت ما برای همین روزها آموزش دیده ایم؛ اگر ما نرویم، چه کسی از وطن دفاع کند؟ با این حال، این اواخر که فهمیده بود پدر شده، تلاش می کرد بیشتر کنارم باشد. فاطمه می گوید: گاهی شوخی شوخی از شهادت حرف می زد. همین آخرین مرخصی، با خنده گفت من تا ۱۴۰۸ بیشتر زنده نیستم. وقتی دید حالم بد شد، گفت شوخی کردم و حرف را عوض کرد. می دانستم که این احتمال هست، اما نه این قدر زود؛ برای همین نمی خواستم نبودنش را بپذیرم. هنوز هم باور ندارم. فکر می کنم مثل همیشه رفته است شیفت و برمی گردد.

آخرین دیدار

صبح هشتم اسفند، آخرین قاب مشترکشان شکل گرفت؛ قابی که حالا هر روز در ذهن فاطمه مرور می شود: «صبح زود بیدار شدم. وسایلیش را آماده کردم. غذا گذاشتم و رفتم استراحت کنم که خوابم برد. بیدارم کرد و گفت می خواهم بروم، کاری نداری؟ مثل همیشه از زیر قرآن ردش کردم، ولی او مثل همیشه نبود. وقتی می رفت پایین، چند بار برگشت و من و مادرش را نگاه کرد.» آخرین تماس، ساعاتی بعد برقرار شد؛ ساعت ۱۴:۲۰ شنبه زنگ زد. گفت جایم خوب و امن است. با اینکه جنگ شروع شده بود، خیالم راحت شد؛ غافل از اینکه همان لحظه ها قرار بود، رضای اثر اصابت ترکش به قلبش، پیر بکشد.

دلنگی بی پایان

خبر، آرام و تدریجی نیامد، یک باره بر سرش آوار شد: «عصر یکشنبه خانه پدرم بودم. گفتند زخمی شده و بیمارستان است. باور نکردم؛ چون یک روز کامل تماس نگرفته بود و این عادی نبود. وقتی به خانه رسیدم، دیدم همه سیاه پوش هستند. فهمیدم شهید شده اما باز هم می پرسیدم رضا خوب است؟ کی می آید؟ این داغ سنگین، تصمیمش را تغییر نداده است و باطمینان می گوید: اگر صد بار دیگر به عقب برگردم، باز هم رضارا انتخاب می کنم. امیدوارم فرزندمان شبیه پدرش شود و راهش را ادامه بدهد؛ شاید کمی بتواند جای خالی پدرش را برای ما پر کند و مرهمی باشد بر این داغ.»

مثل همیشه نبود

مادر، وقتی به آخرین دیدار برمی گردد، لحنش آرام تر می شود؛ انگار جزئیات را با رها در ذهنش مرور کرده است. می گوید: آخرین بار، دو روز قبل از رفتنش، ما را برای خرید برده بود. عجله داشت که زودتر کار را تمام کنیم. گفتم چرا این قدر عجله می کنی؟ بگذار با آرامش انتخاب کنیم. واکنش رضا، غیرمنتظره بود. یک دفعه شروع کرد به عذر خواهی. گفت اگر گواهی ای کردم، حلالم کنید. صبح هشتم اسفند ۱۴۰۴، رضای شهید امام رضا (ع) راهی مأموریت شد؛ با حال و هوایی که برای خانواده اش آشنا نبود. دلشان لرزید. اما چیزی نگفتند و مثل همیشه، او را به خدا سپردند. مادر ادامه می دهد: آخرین بار، وقتی داشت می رفت راه آهن،

داغ یک باره

مادر، از ساعاتی می گوید که با دلشوره گذشت: «با شروع جنگ، من و دخترم تا شب منتظر بودیم. چشم مان مدام به صفحه تلفن بود، اما خبری نشد. تا صبح یکشنبه... که خبر شهادت رهبر معظم انقلاب را شنیدیم.» خبر تلخی که هنوز هضم نشده بود، با خبری دیگر گره خورد: «دیگر حال خودم را نمی فهمیدم. با اشک و گوشی به دست، رفتم حرم. تا ظهر که برگشتم، هنوز خبری از رضای نبود. نشانه های یکی یکی کنار هم قرار می گرفتند. اما دل مادر هنوز نمی پذیرفت: «بعد از ظهر، خواهر شوهرم تماس گرفت و برای افطار دعوتمان کرد. همسرش هم قبل از افطار رفت دنبال شوهرم که بعدش برویم روستای پدری شان. آنجا کمی شک کردم. به محض اینکه همسر رسید، خواهرش زد زیر گریه و گفت خدا امانتی به تو داده بود که حالا پس گرفت... دنیا روی سرم خراب شد. باورم

از حرم تاحرم

برای رضا، مسیر زندگی همیشه از یک نقطه مشخص آغاز می شد؛ از حرم. هر بار که به مشهد می آمد یا از آن می رفت، اولین و آخرین قدمش را در حرم امام رضا (ع) برمی داشت؛ جایی که به قول خودش، گره های زندگی اش یکی یکی باز شده بود. مادر شهید می گوید: هر بار که مرخصی می آمد، اول می رفت حرم و موقع رفتن هم همین طور. می گفت خیلی چیزها را از آقا خواستم، اگر صلاحم بوده، داده اند. از کار گرفته تا ازدواج، رضا

برادری که رفیق بود

بعد از رفتن رضا، خانه برای معصومه، خواهرش، شکل دیگری پیدا کرده است؛ حالا او تنها فرزند خانواده است، اما هنوز رد حضور برادر در همه چیز دیده می شود. می گوید: از وقتی یادم هست، همه حرف ها و کارها را به رضا می گفتم و با او

پدرش همراهش بود. سفارش می کرد روزه نگیرد بابا، برای ضرر دارد. شوهرم می گوید رفتارهای رضا در راه جور دیگری بوده و تلاش می کرده اشک هایش را پنهان کند. وقتی هم که رسیدند، هر قدمی که به سمت قطار می رفت، برمی گشت و پدر را نگاه می کرد. بابای رضایمان جافهمیده بود که این بار، خبرهایی در راه است. او تعریف می کند: محل خدمتش خورده بود تبریز. ساعت ۹:۲۱ صبح نهم اسفند که رسید، زنگ زد و گفت سالم رسیده ام؛ نگران نباشید. ساعت ۱۱ هم دوباره تماس گرفت و گفت همسرم تلفنش را جواب نمی دهد، به او بیگوییید حال خوب است و تا شب تماس نگیرد، خودم زنگ می زنم.

نمی شد. می گفتم دروغ است. تا یک هفته منتظرش بودم که از شیفت برگردد اما نیامد. مادر، حالا با فاصله از آن روزها، از پذیرش تدریجی این داغ می گوید: از وقتی نظامی شد، آن هم در پدافند، احتمال شهادتش را می دادم ولی نه این قدر زود. بعد از تشییع، کم کم باورم شد که رفته است. اوایل با خودم می گفتم اگر به تبریز نمی رفت، شهید نمی شد. اما همکارانش می گفتند رضایمان ماتک بود؛ کارهایی می کرد که حتی افراد مسن تر هم جرئتشان را نداشتند. شهادت حقش بود. و در نهایت، تصویری از آخرین لحظات، گفتند رضا با دو نفر دیگر پای پدافند تبریز بودند. یک موشک راهگیری و منهدم کردند. بعد برای نماز ظهر و عصر رفتند. وقتی برگشتند، با موشک بعدی... هر ۳ نفر شهید شدند.»

باوری داشت که همیشه با لبخند بیان می کرد: اینکه پارتی من پیش خدا، امام رضا (ع) است؛ او بخواد، می شود. ما اجرای تغییر محل دفن او هم این طور رقم خورد که بنا بود بهشت رضا باشد. پدرش در مراسم وداع از تولیت آستان قدس رضوی پرسید: می شود پسرم در حرم دفن شود و جواب شنید: البته که می شود. و این گونه، رفت و آمدی که همیشه از حرم آغاز می شد، به همان نقطه ختم شد.

مشورت می کردم. با اینکه ۶ سال از من بزرگ تر بود، بیشتر شبیه یک رفیق بود تا برادر. در درس ها خیلی کمکم می کرد. طاقت ناراحتی کسی را نداشت. فرقی هم نمی کرد مقصر باشد یا نه، خودش برای جبران جلو می آمد. او ادامه می دهد: حالا جایش خیلی خالی است. بیشتر از همه دلم می سوزد که آخرین بار نتوانستم ببینمش و خدا حافظی کنم. تماسی هم نمی شد گرفت. منتظر بودم خودش زنگ بزند. اما یک دفعه خبر شهادتش رسید.



پیروزی ایران، نخستین آرزوی زائرانی است که پا به مشهد می‌گذارند

دعای مشترک مسافران قطار

فرزانه شهامت! قطار سوت می‌کشد و به مسافرانی که رسیدن به مقصد را چشم می‌کشیدند، مژده می‌دهد. درهای خروجی قطار که باز می‌شود، هر کدام با چمدانی در دست یا کوله‌ای بر پشت، پله‌ها را پایین می‌آیند و پادرد یار امن امام رئوف^(ع) می‌گذارند. بی‌تابی را در حرف‌هایشان می‌شود حس کرد؛ در آرزوهایی که با بغض بر زبان می‌آورند و در غم‌های لنگرانداخته بر قلب‌هایشان برای رهبر شهیدی که هیاهوی جنگ، فرصت عزاداری در فراقش را هم دریغ کرده است.

چند جمله‌ای می‌گویند و می‌گذرند، بلکه زودتر به پابوس آقا برسند و در دل‌هایشان را با ایشان در میان بگذارند. خود و گرفتاری‌های شخصی‌شان را فراموش کرده‌اند انگار و پیروزی و سربلندی ایران مظلوم و مقتدر، دعای نخست و مشترک همه‌شان است.

● پس از آوارگی

موهای سپیدش از زیر شال سبزرنگی که به سر کرده، بیرون زده است. بانویی که ششمین دهه از عمرش را سپری می‌کند، خود را «اعظمی» معرفی می‌کند. اهل تهران است، حوالی پاسداران. پس از آنکه زندگی و چندتکه وسایلی را که داشت در بمباران دشمن صهیونی از دست داد بادل شکسته و دست و پایی که نای‌چندانی ندارد، راهی مشهد شد. روی یکی از صندلی‌های سالن انتظار ایستگاه راه‌آهن نشسته است تا خستگی در کند.

هنگام آمدن به مشهد، نه کسی را داشت که بدرقه‌اش کند و نه در مقصد، کسی منتظر آمدنش بوده است. از فوت والدین و خواهر و برادرهایش مدت‌ها می‌گذرد و از آن‌هایی هم که مانده‌اند و یا ترک وطن کرده‌اند، سال‌ها خبر است. می‌گوید در شهر امام مهربانی‌ها هم کسی را نمی‌شناسد. جز خود آقا امام رضا^(ع) را؛ «به ایشان پناه آورده‌ام، بلکه خودشان دستم را بگیرند و من را از این آوارگی نجات بدهند». پیرزن اشک‌های ناخواسته‌اش را از روی گونه‌ها پاک می‌کند و مناجاتش را از همین جا و پیش از رسیدن به حرم امام هشتم^(ع) شروع می‌کند؛ «ترامپ و متحدانش مثل امارات و عربستان، از نسل یزیدی‌ها و مأمون‌ها هستند؛ کثیف و بی‌شرم. خدا ایشان را به خودشان برگرداند و ظهور آقا امام زمان^(عج) را برساند.»

● از دیار کریمه اهل بیت (س)

پله‌های قطار را پایین آمده و به سمت سالن انتظار در حرکت است. با چند ساک پارچه‌ای کوچک، در دست. آقای عادل‌ی ساکن قم است و هم‌جواری با کریمه اهل بیت^(س) چند روز پیش، خانواده را به مشهد آورده و در خانه‌ای کرایه‌ای نزدیک حرم مطهر امام رضا^(ع) جای داده است و اکنون که از رسیدگی به امورات مادر سالخورده‌اش در قم، آسوده شده به مشهد آمده است تا به خانواده خود ملحق شود. از آرامش دل چسب مشهد می‌گوید و حال و هوای مطبوعی که نظیر قم است و نمی‌گذارد اینجا حس غربت داشته باشد؛ «مشهد که می‌آیم انگار از عمرم حساب نمی‌شود. گذر زمان را حس نمی‌کنم. خانه‌ای که کرایه کرده‌ایم نزدیک حرم آقا است و پیاده می‌شود به زیارت رفت. تک‌تک قدم‌هایی که به سمت حرم برمی‌دارم، برایم لذت بخش است و تکراری هم نمی‌شود.»

او گریزی به شب‌های پرشور و حماسی قم می‌زند و می‌گوید: درست مثل مشهد است و شور و شعور و عشق مردم به وطن و ولایت را در اجتماع‌هایشان می‌توان واضح دید. مشهد باشم یا قم و حرم هر کدام از این برادر و خواهر بزرگوار بروم، فرقی ندارد. دعا می‌کنم برای همه. خیر و خوبی را طلب می‌کنم و از خدا می‌خواهم این جنگ به نفع ایران اسلامی عزیز به پایان برسد.

مشهد آمده است. برای خانم اسماعیل زاده، آمدن به این شهر و دیار، هر چند ماه یک بار و به بهانه دیدن پسر، عروس و نوه‌اش صورت می‌گیرد که ساکن مشهد هستند. صحبت از جنگ که به میان می‌آید، مرگ بر اسرائیل را از عمق جان بر زبان می‌آورد و می‌گوید: «خدا مرگ ترامپ و همدست‌هایش را برساند تا از دستشان راحت شویم. از همان تیر و ترکش‌هایی که حواله مردم بی‌گناه می‌کنند، به قلب و جسم خودشان بنشیند ان شاء الله...»

با گویش شیرین گیلکی و اندوهی که علاجی برای آن پیدا نکرده است، ادامه می‌دهد: «خدا آقای شهیدمان را رحمت کند. چه کار می‌توانم بکنم جز رضایه قضای الهی. می‌گویم پایش به حرم آقا که برسد، پیروزی را برای ایران و سلامتی و امان از جنگ را برای همه طلب می‌کنم، همچنین خوشبختی را برای جوان‌ها که چشم و چراغ مملکت هستند.»

● آقا صدایم کرد

«همه‌اش چند ساعت طول کشید؛ از وقتی تصمیم گرفتیم تا جورشدن بلیت مشهد، جمع کردن وسایل و رساندن خودمان به ایستگاه قطار،» توفیق یک باره حضور در مشهد، برای خانم عباسی، به رؤیایی دور می‌مانست که با رسیدن به مشهد و پیاده شدن از قطار به واقعیت تبدیل شده است. او ساکن تهران است و آن چنان فرورفته در اخبار جنگ که در این اوضاع، به هر چیزی فکر می‌کرد جز سفر، مشهد و زیارت امام رئوف^(ع). قدم زدن در صحن و سرای آقا، شوق را در چهره مصمم و غم‌زده‌اش نشانده است.

می‌گوید: «بهانه آمدن ما به مشهد، اصرار پسر کوچکم بود برای زیارت که ده دوازده ساله است. قبلا که کاروان می‌آوردیم مشهد، توفیق زیارت برای خودمان هم بیشتر بود اما الان که چند وقتی است این کار را کنار گذاشته‌ایم، توفیق خودمان هم کم شده و رسیده است به زیارت‌های سالی یک بار. این بار امانی دانم بگویم چطور جور شد. آقا طلبیده و صدایمان کرده است انگار. فهرست آرزوهایش را از حفظ است و تنها مرور آن‌ها، بغض را به صدای خسته‌اش می‌نشانند: ما هنوز عزادار رهبر شهیدمان هستیم و داغشان برایمان سنگین است. دعا می‌کنم خدا رهبر جدید را در پناه خودش حفظ کند. اسرائیل از صفحه روزگار محو شود. ظهور امام زمان^(عج) محقق شود و دنیا به آرامش برسد.»

● دنیای بدون اسرائیل

«دشمن به حوالی خانه مادر تهرانسر چند بار حمله هوایی کرده بود. وقتی که در قطار بودیم و عازم مشهد، اطرافیان خبر دادند باز همان محدوده، مورد حمله قرار گرفته است.» این‌ها آقای ایزدی تعریف می‌کند که جنگ را نه از قاب تلویزیون، بلکه با پوست و گوشت، تجربه کرده است. او یکی از مسافران قطاری است که در خط ۹ ایستگاه راه‌آهن توقف کرده است و مسافرانش در حال خروج هستند.

چمدان‌هایش را روی زمین می‌گذارد تا با فراغ بال بیشتر، از شب‌هایی برایمان بگوید که به تجمع و راهپیمایی در خیابان‌ها به صبح رسیده و عاقلانه‌ای که با آمدن به مشهد، امید اجابتشان را بیش از پیش، انتظار می‌کشد؛ «من و خانواده‌ام، چهار پنج روزی مهمان آقای مانیم. حرف برای گفتن با حضرت بسیار است.» چند لحظه‌ای مکث می‌کند. خدا بهتر می‌داند که از حملات دشمن و آنچه بر سر برخی همشهریان بی‌گناهش آمده است، چه صحنه‌هایی دارد در ذهنش مرور می‌شود. شمرده و بالحنی که تضرع به درگاه خداوند در آن عیان است، رشته کلام را در دست می‌گیرد و شمرده شمرده ادامه می‌دهد: در حرم آقا، اول از همه، ظهور امام زمان^(عج) را می‌خواهم. دعا می‌کنم اسرائیل و حامیانش که در رأس آن دولت آمریکاست، ریشه‌کن شوند. و قتش رسیده که دنیا پر از آسایش و امن و امان شود، نه فقط برای ایران، بلکه برای کل دنیا؛ دنیایی بدون اسرائیل و متحدانش.

● دعاهایی از عمق جان

چارقدش را زیر گلوستجاج کرده، بانوی سالخورده‌ای که از رشت به



گزارشی از غرفه جهاد تبیین که به همت بانوان محله راه آهن در ایام نوروز برپا شد

تسکین جنگ زدگان در ایستگاه

۳



دیگران سنگینی می‌کند و نیازشان به گفت‌وگو با غرفه داران، محسوس‌تر از دیگران است. مثل یک خانواده تهرانی که در بمباران دشمن، منزل مسکونی و وسایل زندگی‌شان آسیب دیده است. اندوهشان فراتر از آن است که بتوانند آن را پنهان کنند یا دل و دماغی برای گفت‌وگوی رسانه‌ای داشته باشند، با این حال می‌گویند پای نظام و آرمان‌های رهبر شهیدش ایستاده‌اند. کیش، میناب، کرج و تبریز، محل سکونت زائران دیگری است که از غرفه بازدید می‌کنند و به اندازه فرصت تأملشان، که چیزی است بین ۳۰ ثانیه تا ۱۰ دقیقه، از فضا و محتوای فرهنگی ارائه شده، استفاده می‌کنند.

آن طور که حمیده پای رنج، مسئول کانون مهرانا، برایمان می‌گوید، شمار برنامه‌ها بیش از آن است که اکنون می‌بینیم. محدودیت فضا و لزوم حفظ تنوع برنامه‌ها، باعث چرخشی شدن برنامه‌ها شده است: «گروهی از مشاوران و روان‌شناسان داوطلب محله می‌آیند اینجا تا به زائران آسیب دیده از جنگ برای کاهش آلام روحی و مدیریت اضطراب‌های ناشی از جنگ، کمک کنند. زائرانی داشتیم که جنگ زده بودند و دغدغه جایی برای استراحت را داشتند که کمکشان کردیم. روایت‌های دست‌اول جنگ زده‌ها را هم با کمک واحد رسانه، ثبت و ضبط می‌کنیم.»

او از فراهم کردن مقدمات پخت‌و‌آوردن و تهیه ساندویچ برای نیروهای حافظ امنیت در این غرفه نیز می‌گوید که با همراهی زائران مواجه شده و خاطرات فعالیت بانوان در پشت جبهه طی سال‌های جنگ هشت‌ساله دفاع مقدس را زنده کرده است.

همراه در برپایی غرفه است؛ غرفه‌ای که یک روز پیش از آغاز سال نو، سرپا شده است و پانزدهم فروردین به کار خود پایان می‌دهد. مسئولیت کار با کانون فرهنگی تبلیغی مهرانا است و نرگس افسری، مدیریت راهبردی این تشکل مردمی را برعهده دارد. می‌گوید از خانواده فرهنگیان است و بیست و چند سال تجربه فعالیت فرهنگی دارد. او مثل دیگر فعالان این غرفه، با چشم پوشیدن از تعطیلات نوروزی خود، هر روز بین ساعت ۸ تا ۱۷ می‌آید تا بسته‌های فرهنگی تدارک دیده شده را به مخاطبان تقدیم کند؛ مخاطبانی که به اقتضای شرایطشان، فرصت چندانی برای ماندن ندارند.

● خدمات پشت جبهه

سایه سیاه جنگ بر سر برخی بازدیدکنندگان غرفه، بیش از

فرزانه شهامت‌ارسم است آرزو کردن در سالروز تولد؛ درست در لحظه‌ای که با کیک و هدیه، غافلگیر شده‌ای. رؤیای ستاره‌داری را که در ذهن داری، مرور و شمع روی کیک را فوت می‌کنی. در مراسم تولدی که پیش چشم رهگذران و مهمانان حضرت رضا^(ع) در حال برگزاری است، نیز رسم آرزو کردن، به قوت خود باقی است اما روی کیک خانگی، شمعی به چشم نمی‌خورد. پرچم کوچک ایران، به جای آن نشسته است؛ نه فقط روی کیک، بلکه در ذهن و جان بانوی جهادگری که سالروز تولدش را هم سنگرانش در فضایی متفاوت، گرمی داشته‌اند؛ در غرفه جهاد تبیین محله راه آهن که ویژه استقبال از زائران نوروزی، تدارک دیده شده است.

● تعطیلات نوروزی، پای کار فرهنگی

خاص بودن غرفه، به تنوع برنامه‌هایی بازمی‌گردد که از فکر خلاق بانوان فعال و پای کار محله راه آهن برآمده و حضور در غرفه را برای مردم، جذاب کرده است. تا ساعتی پیش، در این فضای کوچک و دنج که در مسیر تردد مسافران ایستگاه راه آهن شهید رئیسی جانمایی شده است، پارچه مخملی به رنگ سبز، پهن شده بود؛ مزین به لفظ جلاله «...» و اسامی چهارده معصوم^(ع). بانوانی دورتادور آن نشسته بودند و مراسم ختم صلوات را برای پیروزی رزمندگان اسلام برگزار می‌کردند. حالاهم که مراسم دعا و توسل به پایان رسیده، نوبت غافلگیری نرگس افسری، یکی از بانوان



باید بانوی منطقه‌ما، پای بچه‌ها به خیابان باز شده و دل مادران را قرص کرده است

سرسره بازی در میدان جنگ!

۴

اجتماع خیابان شهید مفتوح برپا کرد تا بچه‌ها نیز سهمی از این حضور داشته باشند. صدای خنده کودکان، میان جمعیت می‌پیچید و مادرها با خیال راحت تری در کنار دیگران می‌ایستادند.

اما در شب‌های بعد، تنها برای جبران هزینه نقل و انتقال این وسیله، مبلغی ناچیز از برخی خانواده‌ها دریافت کرد؛ تصمیمی که خودش هم چندان از آن دل خوشی ندارد. او می‌گوید: همین حالا هم بابت مبلغ اندکی که از بعضی خانواده‌ها می‌گیرم، ناراحتم. به آن‌هایی که توانایی پرداختش را ندارند، هم گفته‌ام هیچ ایرادی ندارد.

شعبانی تأکید می‌کند: این مبلغ، نه برای کسب درآمد، بلکه فقط برای خریدن کار است؛ «این پول برای این است که کرایه وانت بار را بدهم تا سرسره را ببرم و برگردانم. اگر خودم توانش را داشتم، رایگان در اختیار بچه‌ها قرار می‌دادم.»

● بهانه‌ای برای حضور بچه‌ها

زهرخانم هرشب، سرسره بادی را در مسیری طولانی، از همت‌آباد تا خیابان شهید مفتوح به همراه دختر هشت‌ساله و پسر پنج‌ساله‌اش می‌آورد. هدیه علی پور، دختر زهرخانم، با صورتی که پرچم ایران روی آن نقاشی شده است، با اشتیاق جلو می‌آید تا حرف بزند. می‌گوید: «اینکه هر شب به اینجا می‌آیم، خیلی خوش می‌گذرد. هم بازی می‌کنیم، هم شعاری می‌دهیم و هم پرچم‌ها را توی هوا می‌چرخانیم. تازه کلی نقاشی توی خانه می‌کشیم و شب‌ها می‌آوریم اینجا، و بعد باهمان لحن کودکانه ادامه می‌دهد؛

تاجی این روزها مبارزه، دیگر سن و جنسیت نمی‌شناسد. زن و مرد، پیر و جوان، هرکدام به سهم خود در میانه میدان ایستاده‌اند؛ یکی در خط مقدم و دیگری در خیابان، اما همه با یک هدف؛ ایستادگی برای ایران. زهراشعبانی یکی از همان زن‌هایی است که بی‌سروصدانقش خودش را پیدا کرده است. نه سلاحی در دست دارد و نه ادعایی دارد، اما فکر کرده است که در این روزها چه کاری از او برمی‌آید. نتیجه این فکر، ایده‌ای ساده اما اثرگذار بوده است.

● قرص شدن دل مادرها

«این سرسره بادی، مدت‌ها کنار حیاط خانه افتاده بود. وقتی تجمعات خیابانی شروع شد، با خودم گفتم چه بهتر که آن را ببرم و بین جمعیت برپا کنم تا بچه‌ها بازی کنند.» این تصمیم ساده را زهراشعبانی گرفته است.



با این کار او پای بچه‌ها به خیابان باز شده و دل مادرها را قرص‌تر کرده است. زهرخانم حرف‌هایش را این طور ادامه می‌دهد: «دلم می‌خواست کاری کنم که هیچ مادری به بهانه بچه‌اش، این شب‌ها خانه نشین نشود. حضور حتی یک نفر بیشتر هم در خیابان مهم است. زهرها با بلخند از نتیجه کارش می‌گوید: الان هم مادرها در تجمعات حضور پیدا می‌کنند و هم بچه‌ها بازی و هیجان سرسره بازی، بهشان خوش می‌گذرد.»

● بازی بی‌منت

او در پنج شب اول، بی‌هیچ چشم‌داشتی، سرسره بادی را در

«دوست دارم خدا آمریکا و اسرائیل را نابود کند تا ما با خیال راحت بازی کنیم.» سرسره زهرخانم حالا بهانه‌ای شده است برای جمع شدن آدم‌ها از گوشه و کنار شهر. خودش در خاطره‌ای از همین شب‌ها می‌گوید: یک شب که با تا کسی پشت سروانت، سرسره را به سمت تجمع می‌آوردیم، وقتی راننده فهمید این سرسره مال من است، گفت که به بهانه همین بازی، هر شب با بچه‌هایش از قاسم‌آباد به خیابان شهید مفتوح می‌آید.

● خدا بزرگ است

خدا از همه بزرگ‌تر است؛ جمله‌ای که این روزها، در دل خیلی‌ها تبدیل به تکیه‌گاهی محکم شده است. مردمی که هرکدام به سهم خود، هر جا که هستند، هر کاری از دستشان برمی‌آید، انجام می‌دهند و امید دارند همین همدلی، سرانجام این میدان را به نفعشان رقم بزنند.

زهرخانم حرف‌هایش را با همین باور به پایان می‌برد؛ با اطمینانی که از عمق ایمانش می‌آید، نه از هیاهوی اطراف. او می‌گوید: برنده این جنگ ما هستیم. پیش خدا این چیزها کاری ندارد! به قول ماترک‌ها، خدا از ناصرالدین شاه بزرگ‌تر است. خدا از هر شاه و کدخدایی بزرگ‌تر است و ما خدا را داریم.





طلاب، گلشور، ایثار، تلگرد، وحید، فجر، رده، پنجتن، شهید قربانی
التیمور، کوی مهدی

محلات منطقه‌ها

راه آهن، فاطمیه، گاز، مسلم، دروی، سپس آباد، طبرسی شمالی، عباس آباد
رسالت، خیرآباد، بهمن، خواجه ربیع، مهرمادر، بلال، قرقی، مهرگان



جوادی‌قیایی، شهروند محله طلاب، می‌گوید: مداحی‌ها و سرودهای گروهی، قلبم را گرم می‌کند. حضور مردم باعث می‌شود حس کنیم یک خانواده بزرگ انقلابی هستیم.



سیدتقی موسوی، یکی از طلبه‌های محله گلشور، با بیان اینکه هر شب که در خیابان شهید مفتاح جمع می‌شویم حس غرور و امنیت می‌کنم، بیان می‌کند: با حضورمان یاد شهیدان زنده می‌شود و روحیه ما برای پایبندی به آرمان‌ها تازه می‌ماند.



اجتماع بزرگ خیابان شهید مفتاح
هر شب میزبان مردم انقلابی مشهد است

حماسه حضور در محله طلاب

محمدرضا فیضی از همان روزهای آغازین جنگ تحمیلی رمضان، هر شب خیابان شهید مفتاح میزبان جمعی از مردم انقلابی مناطق ۳ و ۴ است که با حضور خود، یاد و خاطره رهبر شهید انقلاب و سایر شهدای این جنگ را گرمی می‌دارند و پایبندی خود را به آرمان‌های رهبر جوان انقلاب اسلامی نشان می‌دهند. این اجتماع شبانه هر شب از ساعت ۲۱ تا ۲۳ برگزار می‌شود و با برنامه‌های متنوعی چون سخنرانی، مدیحه سرایی، مداحان اهل بیت (ع) و اجرای گروه سرود همراه است. استقبال شهروندان از این مراسم، چشمگیر بوده و حضور پرشور مردم فضایی پر از شور و معنویت در محله ایجاد کرده است. برگزارکنندگان معتقدند این برنامه علاوه بر یادبود شهید، فرصتی برای تقویت هم‌بستگی اجتماعی و انتقال ارزش‌های انقلاب به نسل‌های جوان است.



محمد زارع یکی از نوجوانان محله است که هر شب، از این حضور دسته‌جمعی انرژی مثبت می‌گیرد. او می‌گوید: در این شب‌ها ارتباط نسل‌ها با شهدا محکم‌تر می‌شود. این برنامه‌ها، یادآور اهمیت پایبندی به آرمان‌ها و ارزش‌های انقلاب است.



یگانه شکیبی که از محله شهید قربانی به این مراسم می‌آید، می‌گوید: دیدن حضور پرشور مردم، حس مسئولیت‌مآرا بیشتر می‌کند. برنامه‌های فرهنگی و هنری، به ویژه سرودها و مداحی‌ها، انگیزه ما را برای خدمت به محله افزایش می‌دهد.